

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مېباد بدین بوم ویر زنده یک تن مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، چهارم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفر های بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتادم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جائی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند.

با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمین همت و مساعی شباروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری مردم آن سامان.

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لافل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمندم نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیکران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

دکان کبابی و بچه اوغان

آغا: این هنوز اهلی نشده!

(دفتر خاطرات ایران)

(برگ پنجم)

امروز ۱۵ اپریل ۱۹۹۱ است، مانند سالهای قبل به ایران آمده ام و از چند روز بدین سو در کرمان بسر میبرم. ساعات چاشت بود و از گشت و گذار طولانی برگشته بودم. بسیار گشنه (گرسنه) بودم، از فرط (گشنگی) گرسنگی روده هایم مالش مالش میخورد و شکم در پشتم چسپیده بود. در جاده ای که از "میدان آزادی" جدا میشد، قدم زنان در جست و جوی رستورانی بودم، که نان چاشت را در آن صرف کنم. چشم به یک دکان کبابی خورد، آدم داخل

(باصطلاح اینجائی "آدم تو") و در نزدیکی دروازه ورودی، نشستم. دکانی بود حقیر و فقیر و غیر از من فقط دو سه نفر دیگر در آنجا دیده میشدند. یک خوراک کباب کوبیده و بحساب ما "کباب لوله" فرمایش دادم و چشم براه ماندم که چه وقت نان میرسد و این شکم بی هنر پیچ پیچ، که **صبر ندارد که بسازد به هیچ (۱)** را مینوازد. دفعه‌ای بچه خرد سالی در حدود دوازده سیزده ساله، دم در پیدا شد. از پیراهن و تنبان و سر و وضع ژولیده و خاکپرش پیدا بود، که باید افغان باشد. بیچاره دقایقی چند در دم دروازه ماند و بطرف کبابی و کبابخواران تری تری سیل (سیر) میکرد. مثل اینکه جرأت نداشت، داخل دکان گردد. از وضعیت معلوم میشد، که باید بسیار گرسنه باشد و دلش پشت کباب قروتک بزند. از بس که افغانان مهاجر ما در ایران از دست ایرانیان زجر دیده و جفا کشیده اند، فکر میکنند که انسانان درجه دوم اند، خود را در برابر مردم و محیط اینجا، بسیار خوار و ذلیل می‌شمرند و گویا جرأت مقابل شدن با ایرانیان از ایشان سلب گردیده است.

واقعاً چقدر پر گپ و گوی اند ایرانیان و چقدر خوش دارند، که به دیگران زخم زبان بزنند، و در برابر افغانان بیچاره و پناهنده های بی پناه ما، که وضع کاملاً روشن است. به ایشان نفرت ورزیده و با وضع توهین آمیزی برخورد می‌گردد، مثل اینکه دشمن پدر پدر ایشان باشند. رویه دولت و مردم ایران در برابر مهاجران بیچاره افغان آنقدر غیر انسانی و دور از کرامت و مروّت است، که قلم شرم دارد، به شرحش بپردازد. درین زمینه در یادداشت دیگرم زیر عنوان **"مهاجران بیچاره افغان در ایران"** به تفصیل سخن گفته ام. برگردیم به اصل قصه :

بچگک و باصطلاح اینجا "پسربچه" اوغان با هزار ترس و لرز، در حالی که بطرف کبابی و مهمانان با نگاههای هردم شهید مینگریست، صد دل را یک دل کرده، دل شیر را در دل خود بسته، داخل دکان گردید و در میز پهلوی من نشست. بنده که تا این زمان ناظر صحنه بودم و گرسنگی اصلاً فراموشم گشته بود، به بچگک گفتم :

"بیا آغا جان ده میز مه بشی".

جواب نداد.

باز گفتم :

"آغا جان تو اوغان استی، بیا در میز مه بشی، مام اوغان استم".

باز هم جوابی نداد.

بار سوم مخاطبش ساخته و این بار گفتم :

"اگه تو ده میز مه نمی آئی، مه ده میز تو می آیم".

همین را گفته و رفتم در میزش نشستم و با وی به گپ زدن شروع کردم، ولی او هیچ نمیگفت و لب به سخن تر نمیکرد. مرد ایرانی که در پهلوی کبابی ایستاده و مراقب اوضاع بود، در حالی که مرا مخاطب قرار داده بود، با لحن گزنده و لهجه کوبنده ایرانی از دور صدا زد :

"آغا؛ این هنوز اهلی نشده". (۲)

زخم زبان این ایرانی بی ادب آتش بجانم افکند. در جوابش گفتم:

« ما افغانها کلمه "اهلی" را برای حیوانات استعمال میکنیم، خبر نداشتیم که شما این کلمه را در بین خود هم بکار میرید.» و ادامه دادم :

« ما افغانان مردم مغروری هستیم و سر خود را پیش هیچ کسی پائین نمیکنیم. این بچه افغان نخواست، که در برابر من گردن نهد و در میزم نشیند.»

همین دو جمله وی را سر جایش نشاند، آب سرد بر آتش بی بند و باری و بی غرضگی (اصطلاح اینجائی) این ایرانی بدزبان بی قباحث (۳) ریخت. مردکه که بمانند موم نرم گردیده بود، از طغیان به خود آمد و جیو جیو کنان شروع کرد به تعریف و توصیف افغانان. از دلیری افغانان سخن گفت و قصه ها کرد. گفت :

« در زمانی که در خدمت سربازی (عسکری) بودم، در جمله سربازان (عساکر) یک بچه افغانی هم وجود داشت، که تیرزن ماهری بود. یک هزاری (در لفظ عوام "سکه یک ریالی" را "هزاری" مینامند) را بالا می انداخت و بعد آنرا هدف گلوله تفنگ قرار میداد و تیرش هیچگاه خطا نمیرفت.»

اینکه این قصه او مقرون به حقیقت بود، قابل تأمل است، چون بچه افغان کجا و خدمت عسکری در اردوی ایران کجا؟ آنچه حقیقت است اینکه، اکثر ایرانیان در برابر پول و زور و منطق، زود خود را می بازند و اگر قبلاً گستاخ و بی باک بودند، حالا منکسر و سرافکنده میشوند.

کرمان، میدان مشتاق، ساعت ۱۷ دیگر ۱۵ اپریل ۱۹۹۱

توضیحات :

۱ - بر گرفته از کلام گهربار حضرت شیخ اجل سعدی شیرازی :

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ

۲ - امروز که چهارم اکتوبر ۲۰۰۹ است و این یادداشت هژده سال پیش را از "دفتر خاطرات ایران" بیرون نویس کردم، هنوز هم آن ماجرا و جمله **"آغا؛ این هنوز اهلی نشده"** و همان آواز کریه گوینده اش، در گوشم طنین انداز است و دل جانم را می آزارد.

۳ - در دری افغانستان کلمه "بی قباحث" در معنای معکوس خود متداول است. "بی قباحث" لغتاً یعنی "کسی که قباحث نداشته باشد"، که ترکیبی میباید با مفهوم کاملاً مثبت و پذیرفتنی. اما در تداول دری ما "بی قباحث" را بحیث دشنام و در مفهوم منفی و در حد کسی به کار می برند، که "قباحث داشته باشد و یا که قباحث را شناسد". "بی قباحث" در واقع در مفهوم "پر قباحث" و یا "باقباحث" استعمال میگردد!!!!!!